



۱۶ نقد
در نثر از وی

زندگی، نقد، تحلیل و گزیده اشعار عارف قزوینی

حناگر مین

به اهتمام
هما میوانی





مجموعه کتاب‌های «در ترازوی نقد» تمهیدی است برای تدوین یک رشته کتاب در حوزه نقد شعر معاصر که حاصل اندیشه جمع و گروه نخبگان این فن باشد؛ فضایی که در آن امکان خطا کمتر شود و هر کتاب حاصل تأملات جمعی از منتقدان با دیدگاه‌های متفاوت و چشم‌اندازهای گوناگون باشد.

بامقالاتی از:

- سعید نفیسی ■ محمدعلی جمال‌زاده ■ روح‌الله خالقی
- محمدرضا شفیعی‌کدکنی ■ هوشنگ ابتهاج ■ ایرج افشار
- باستانی‌پاریزی ■ مهدی اخوان‌ثالث ■ محمدعلی سپانلو
- محمدجعفر محجوب ■ غلام‌حسین یوسفی
- عبدالعلی دست‌غیب ■ قیصر امین‌پور ■ مسعود جعفری
- مهدی فیروزیان و ...



سرشناسه	: میوانی، هما، گردآورنده
عنوان و نام‌پدیدآور	: خنیاگر میهن: زندگی، نقد، تحلیل و گزیده‌ی اشعار عارف قزوینی / به اهتمام هما میوانی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۶۹۶ ص.
شابک	: ۲ - ۶۷۸ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: عارف قزوینی، ابوالقاسم، ۱۲۵۷ - ۱۳۱۲. -- سرگذشتنامه
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۲ مخ ۹/ PIR۷۷۶۴
رده‌بندی دیوبی	: ۸ فا ۱ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۳۸۹۶۵۲



در ترازوی نقد

۱۶

خیاگر میهن

زندگی، نقد، تحلیل و گزیده اشعار

عارف قزوینی

به اهتمام

هما میوانی



کتابخانه تخصصی ادبیات



انتشارات سخن



انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه
خیابان وحید نظری شماره ۴۸
فکس ۶۶۴۰۵۰۶۲
www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com

در ترازوی نقد

۱۶

خنیانگر میهن

زندگی، نقد، تحلیل و گزیده اشعار عارف قزوینی

به اهتمام: هما میوانی

طرح روی جلد: مهنوش مشیری

حروفچینی و صفحه‌آرایی: گنجینه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: دایره سفید

چاپ اول: ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۷۲ - ۶۷۸ - ۲

تلفن تماس برای دریافت کتاب در منزل یا محل کار

۶۶۹۵۳۸۰۴ - ۶۶۹۵۳۸۰۵

یادداشت ناشر

می‌گویند یکی از علل آشفته‌گی قلمرو شعر ایران در سال‌های اخیر افزونی نقدهای شخصی و روزنامه‌گی است که نویسندگان آن نقدها با عبارت‌پردازی‌های انشاگونه و مبهم، صفحات بسیاری از کتاب‌ها و مجلات و روزنامه‌ها را پُر می‌کنند و ساعت‌ها وقت خوانندگان را به هدر می‌دهند و هیاهوی بسیار بر سر هیچ به وجود می‌آورند. این نقدهای شخصی و غالباً دوستانه، کوچک‌ترین نقشی در ارزشیابی شعر معاصر نداشته است؛ خوشبینانه‌ترین داوری در حق آن‌ها این است که حاصل اندیشه یک تن است و بازنویسی بخشی از شعرهای آن شاعر به نثری پُر از درازگویی‌ها.

مجموعه کتاب‌های «در ترازوی نقد» تمهیدی است برای گریز از محیط گسترده و بی‌ژرفای آن‌گونه نقدها و کوششی برای تدوین یک رشته کتاب در حوزه نقد شعر معاصر که حاصل اندیشه جمع و گروه‌نخبگان این فن باشد؛ فضایی که در آن امکان خطا کمتر باشد و هر کتاب حاصل تأملات جمعی از منتقدان با دیدگاه‌های متفاوت و چشم‌اندازهای گوناگون.

فهرست مطالب

۵	یادداشت ناشر.....
۱۳	عارفا! جوهر عصیان تبار بشری.....
۲۵	سالشمار.....
۱. زندگی نامه عارف.....	
۲۹	تاریخ حیات عارف به قلم خودش.....
۳۱	
۲. بررسی ها و یادها.....	
۱۳۱	عارف و وزن (دکتر مهدی فیروزیان).....
۱۳۳	عارف و ایران کهن (هما میوانی).....
۱۷۰	گفتگو با احمدشاه راجع به عارف (علی اصغر رحیم زاده صفوی).....
۲۰۴	عارف و ذوق ادبی و قیمت و تأثیر اشعار او (دکتر رضازاده شفق).....
۲۱۰	خاطراتی درباره عارف قزوینی (سعید نفیسی).....
۲۲۷	درباره عارف قزوینی (محمد علی جمال زاده).....
۲۵۹	تصنیف های وطنی (روح الله خالقی).....
۲۶۲	

عارف (یحیی آراین پور)	۲۷۸
خاطره‌ای از عارف قزوینی (ابراهیم صفایی)	۳۱۲
عارف شاعر ملی (دکتر محمدجعفر محجوب)	۳۱۶
دربارهٔ سوگ سرود بهار برای عارف (دکتر باستانی پاریزی)	۳۲۲
چهرهٔ عارف از میان خاطرات او (ایرج افشار)	۳۳۰
ترانهٔ ملی (دکتر غلام حسین یوسفی)	۳۶۳
عارف قزوینی (هوشنگ ابتهاج)	۳۷۵
نوعی وزن در تصنیف‌های عارف (مهدی اخوان ثالث)	۳۸۰
آواز گم شده (رکن الدین خسروی)	۳۸۶
عارف قزوینی (عبدالعلی دست‌غیب)	۴۱۵
عارف قزوینی (دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی)	۴۴۱
تبعید و دق (محمد علی سپانلو)	۴۵۶
عارف قزوینی (دکتر قیصر امین پور)	۴۷۹
اندیشهٔ ناسیونالیسم در شعر عارف قزوینی (دکتر باقر صدری‌نیا)	۴۸۷
شوریدگی و آشفتگی (دکتر مسعود جعفری)	۵۱۴
عارف و موسیقی دانان (مهدی نورمحمدی)	۵۲۳

۳. سروده‌هایی در ستایش و سوگ عارف	۵۸۳
همه رفتند (محمدتقی بهار)	۵۸۵
سرّ تصنیف عارف (محمد حسین شهریار)	۵۸۷
به یاد عارف (هوشنگ ابتهاج)	۵۸۸
به یاد عارف (دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی)	۵۸۹
به یاد عارف - جلیل قریشی زاده (وفا کرمانشاهی)	۵۹۰

۵۹۲..... خنیاگر میهن (دکتر مهدی فیروزیان)

۵۹۳..... ۴. گزیده غزل‌های عارف

۵۹۵..... راز دل

۵۹۶..... قافله سالار دل

۵۹۷..... سفر بی خبر

۵۹۸..... عوض اشک

۵۹۹..... شکنج طره

۶۰۰..... خوشی به گریه

۶۰۰..... شرمسار دیده

۶۰۱..... هاله زلف

۶۰۲..... پیام آزادی

۶۰۳..... زنده باد

۶۰۴..... شهر عشق

۶۰۵..... حکایت هجران

۶۰۶..... مرگ دوست

۶۰۷..... پارتی زلف

۶۰۷..... خیانت به وطن

۶۰۸..... یا مرگ یا آزادی

۶۰۹..... ناله مرغ

۶۱۰..... خیال عشق

۶۱۱..... زاهدان ریایی، واعظان دروغی

۶۱۱..... لباس مرگ

- زاهد و باده..... ۶۱۲
 جور..... ۶۱۳
 طاق کسرا..... ۶۱۴
 یاد وطن..... ۶۱۵
 به مرگ راضی ام..... ۶۱۶
 هجر و سفر - عارف در به در..... ۶۱۷
 شکایت تلخ..... ۶۱۸
 گریه..... ۶۱۹
 غزل جمهوری..... ۶۲۱
 شاه سازی - دربار بازی..... ۶۲۲
 شهید عشق تو..... ۶۲۳

۵. گزیده تصنیف های عارف..... ۶۲۵
 ای امان از فراق امان (شور)..... ۶۲۷
 افتخار آفاق (سه گاه)..... ۶۲۸
 دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ابوعطا)..... ۶۳۰
 نه قدرت که با وی نشینم (افشاری)..... ۶۳۲
 ننگ آن خانه که مهمان ز سرِ خوان برود (دشتی)..... ۶۳۵
 از خون جوانان وطن لاله دمیده (دشتی)..... ۶۳۸
 گریه را به مستی بهانه کردم (دشتی)..... ۶۴۰
 چه شورها که من به پا ز شاهناز می کنم (شور، شهناز)..... ۶۴۱
 گریه کن (دشتی)..... ۶۴۵
 باد خزانی (افشاری)..... ۶۴۷

۶. کتاب‌شناسی..... ۶۴۹

۷. نمایه..... ۶۶۷

کتاب‌شناسی..... ۶۵۱

نمایه..... ۶۶۹

۸. عارف به روایت عکس..... ۶۸۹

عارفا! جوهر عصیان تبار بشری^۱

عارف قزوینی از نامورترین چهره‌های هنری دوره مشروطه است که در دو شاخه ادبیات و موسیقی (تصنیف‌سازی) آفرینش‌گری کرده است و در این هر دو زمینه جایگاهی بلند دارد.

در زمینه ادبیات، عارف در شمار برجسته‌ترین شاعران عصر مشروطه است که توانست با موج نوجویی همراه شود و در چند دهه نظر مخاطبان بسیاری را به سوی خود جلب کند. عارف و هم‌روزگاران او، برای نخستین بار با جسارت هنری و دیدگاهی تازه، مفاهیمی چون وطن‌دوستی (که در عارف به مرز وطن‌پرستی می‌رسد)، آزادی سیاسی و اجتماعی و ستیز با بی‌عدالتی و واپس‌ماندگی را در شعر پارسی وارد کردند و با روح بخشیدن به ادبیات مرده عصر بازگشت جنبشی بزرگ و گسترده را در تاریخ ادبیات پارسی پدید آوردند و برای مردمی کردن ادبیات، در دو حوزه دست به نوآوری زدند. آنان در حوزه معنا، از مدح شاه و درباریان به ستایش میهن و آزادی‌گراییدند و در حوزه زبان،

۱. مصرعی است از شفیعی کدکنی.

کهن‌گرایی، تکلف و فاضل‌نمایی را به فراموشی سپردند تا بتوانند زبان گویای ملت خویش باشند. هرچند تلاش برای مردمی کردن ادبیات در شعر عارف همراه با گونه‌ای افراط بوده و کاستی‌هایی در شعر او (چه از دید مضمون و معنی که بارها به سوی شعارزدگی گرایش یافته و چه از لحاظ زبانی که گاه ناشیوا و نارسا و حتی از دید دستوری مغلوپ است) دیده می‌شود، اما باید در نظر داشت که هر حرکت نو، خواه ناخواه آفت‌هایی از جمله گرفتار آمدن به دام افراط یا تفریط را در پی خواهد داشت. عارف با آزمون و خطای خویش و جسارتی که در برخی هنجارگریزی‌های ادبی از خود نشان داد، راه را برای سخن‌وران آینده هموار ساخت تا بتوانند ادبیات مردمی را به آرمان‌های خود نزدیک سازند و مفاهیم اجتماعی، سیاسی و انتقادی را به شیوه‌ای سنجیده‌تر و هنری در شعر خود بگنجانند. از این‌رو شاعران امروز تا حد زیادی وام‌دار تلاش‌های عارف و هم‌روزگاران او هستند و حتی اگر شعر ایشان امروز قابل انتقادهای بسیار باشد، همچنان باید به نقش تاریخی و ارزش پیشروی و نوگرایی آنان معترف باشیم. گذشته از این، شور و هیجان و صدق عاطفی کلام عارف سرپوشی است بر بسیاری از ضعف‌های فنی شعر او؛ و مگر نه این است که هدف اصلی هنر، برانگیختن عواطف و احساسات بشری است؟

در زمینه موسیقی هم عارف را پیشرو و مبدع تصنیف‌سرایی میهنی می‌دانند. ذوق سرشار او در ملودی‌پردازی، شاهکارهایی کم‌مانند را در تاریخ موسیقی معاصر پدید آورده که هنوز با گذشت چند دهه رنگ و بوی کهنگی نگرفته و همچنان شنیدنی است. کدام ایرانی هنردوست است که چون نوای «از خون جوانان وطن لاله دمیده» را در نغمه دشتی بشنود،

با شور و ستایش و احترام از این مرد هنرمند و خنیاگر میهن یاد نکند؟
چنان‌که پیش از این اشاره شد، برترین ویژگی هنر و بویژه ادبیات
روزگار مشروطه، مردمی شدن آن است. در این دوره است که عارف،
شاعر ملی لقب می‌گیرد و انصاف را که این لقب از همه دید برارزنده
اوست. زیرا او نه تنها در زبان شعر و بهره‌گیری از کلمات و اصطلاحات و
کنایات و امثال عامیانه که در کیفیت اندیشه و قلت دانش علمی و ادبی و
هنری، سیاست‌زدگی و حتی از دید تعصب نژادی، تکیه بر گذشته‌ها و
نوستالژی ایران باستان، غرور و خودستایی، نارضایی، بدبینی، داشتن
روحیات افسردگی و شکوه‌گرایی، غلبه احساس و هیجانات بر
عقلانیت، آئینه تمام‌نمای طبقه عوام و توده مردم روزگار خود (و چه بسا
بخش چشم‌گیری از تاریخ ایران) بوده است. او خود در این باره گفته
است:

چو در یک ملتی روح طرب نیست

منم گر شاعر ملیش عجب نیست (ص ۱۹۷)

جالب این جاست که عارف، که به واسطه شعرش به حق لقب شاعر
ملی را از آن خود کرده، در زندگی خصوصی سخت منزوی و مردم‌گریز
بوده است. مطالعه‌ای در احوال نام‌داران هنر ایران (بویژه در عصر حاضر
که مدارک بیش‌تر و اسناد معتبرتری درباره زندگی آنان وجود دارد)
نشان می‌دهد که اعوجاج رفتاری و هنجارگریزی‌های کوچک و بزرگ
کما بیش در همه هنرمندان ایرانی دیده می‌شود و هر یک به گونه‌ای
گرفتار این آفت بوده‌اند. اما آن‌چه در عارف نمود یافته مجموعه‌ای از
علائم است که خبر از نوعی افسردگی شدید و بیماری روحی خطرناک و
پیشرفته می‌دهد. تقریباً تمام کسانی که از نزدیک با عارف برخورد

داشته‌اند به تندخویی و تنگ حوصلگی او اشاره کرده‌اند. گوشه‌گیری عارف هم جز افسردگی و ناامیدی، تا حد زیادی به خلق و خوی او مربوط می‌شود. او در مردم‌گریزی تا آنجا پیش رفت که به هم‌نشینی با سگان روی آورد و شعرهایی در ستایش سگان خود سرود (برای نمونه نک: غزل مینا و مینو، ص ۱۱۰) و حتی به این نتیجه عجیب رسید که:

هیچ کاری نشد اسباب سرافرازی من

آبرومندتر است از همه سگ‌بازی من (ص ۳۳۴)

در بیتی نیز همراه با انتقاد از بی‌اخلاقی مردمان روزگار، به ارتباط کج خلقی و مردم‌گریزی خویش و علت خو گرفتن با سگان اشاره کرده است:

با خوی سگ چو خلق سگم آشنا شده‌ست

با خوی زشت ناکس و کس خو نمی‌کند (ص ۱۱۱)

عارف آدمی نیک‌خواه اما بی‌تدبیر، احساساتی، بدبین و در نتیجه ناکام و افسرده بود. وقایع در ذهن او معنایی جز معنای واقعی داشتند. تفسیر او از رفتارهای خود و دیگران تفسیری غیرمنطقی، احساساتی و نامعقول می‌نماید. برای نمونه در ماجرای ازدواج شگفت‌انگیزش با دختری که کوچک‌ترین آشنایی و رابطه‌ای (حتی در حد یک گفتگو و شگفت‌تر از آن حتی در حد دیدن او از دور) با وی نداشته و بر حسب یک حس موهوم و تعریف یکی از آشنایان، خود را «عاشق» او می‌دانست، می‌بینیم که عارف بدون اجازه پدر و مادر دختر در آن شرایط اجتماعی و فرهنگی، او را پنهانی عقد می‌کند و بعد از این که دختر، توسط پدر در خانه زندانی می‌شود، به رشت می‌گریزد تا اوضاع کمی آرام شود. در بازگشت عارف به قزوین، پدر دختر هم‌چنان با هم‌خانه شدن عارف و

دختر مخالف است و دختر را از او دور نگاه می‌دارد. عارف در چنین شرایطی، با حالتی حق به جانب پدر دختر را محکوم می‌کند و معتقد است مخالفت پدر دختر با ازدواج عارف و دخترش، دلایلی واهی داشته است. این داوری را از زبان خود عارف بخوانیم:

«این چه بدبختی است از برای من پیش آمده است. فقط به جهت نداشتن مال و خوردن عرق و داشتن آواز، بر فرض هم خواندم، این مرد چرا مرا دچار این همه مشکلات کرد؟! نداشتن مال چه عیبی خواهد بود از برای جوانی که تحصیل آن از برای او چندان زحمتی نخواهد داشت. منتها زحمت از آن جاست که تحصیل مال از راه شرافت در این مملکت اشکال دارد. آن هم تنها زحمتش این است که خودش را همرنگ جماعت کند. بعد از این تحصیل، چیزی نیست غیر از بی چیزی. دیگر چه سابقه بدی در من بوده است که من خودم از آن بی اطلاعم؟» (ص ۳۷۳-۳۷۴).

اگر در عرف جامعه روزگار عارف، شرب خمر، فقر و بی‌کاری و اشتغال به مطربی (از دید مردم آن روزگار) دلیل محکم و قاطعی برای ردّ خواستگاری یک جوان از سوی خانواده دختر به حساب نیاید، پس دیگر چه دلیلی برای مخالفت خانواده عروس می‌تواند منطقی باشد؟ به راستی عارف چه انتظاری دارد؟ (بویژه پس از اینکه او با عقد پنهانی و بی‌اجازه دختر خواهان این می‌شود که با دختر هم‌خانه شود، چه برخوردی را می‌توان از خانواده دختر متوقع بود؟). جالب این جاست که عارف با نگاه بدبینانه خود درست بلافاصله پس از این که ادعا می‌کند توانایی کسب مال را داراست، می‌گوید: البته در این مملکت نمی‌توان از راه شرافت به مال رسید. این سخن یکی از دو نتیجه ذیل را در پی خواهد

داشت: ۱- من از شرافت روی گردان خواهم شد. ۲- توانایی کسب مال را ندارم. در هر دو صورت باز نتیجه منفی است و هر پدر عاقلی حق دارد که چنین خواستگاری را از فرزند دل‌بند خود دور سازد.

پس از این می‌بینیم که برخی افراد متنفذ، داوطلب می‌شوند با پادرمیانی، پدر دختر را راضی کنند و حتی سر و سامان دادن به وضعیت معیشت و مسکن عارف را نیز متقبل می‌شوند. اما عارف در چنین شرایطی با برخی افکار مغشوش و نامعقول، در اقدامی عجیب تصمیم می‌گیرد دختر را طلاق دهد. مدتی پس از طلاق، پدر دختر درمی‌گذرد. به عارف می‌گویند اینک دیگر وقت آن است که به وصال معشوق برسی. عارف مخالفت می‌کند. دلیل او برای این مخالفت هم در نوع خود جالب است. او می‌گوید اگر اکنون با دختر ازدواج کنم: «مردم همچو گمان می‌کنند که من این کار را به جهت مال کرده‌ام. وانگهی روبه‌رو شدن با دختر برای من کار مشکلی است» (ص ۳۷۶). گویی تمام زندگی او برای به تحقق رساندن آرمان‌ها و به دست آوردن وجهه‌ای ظاهری است که باید در جامعه به آن دست یابد.

اگر کسی از قدرت کلمات در تأثیر بر ضمیر ناخودآگاه و بار مثبت و منفی آنها آگاهی داشته باشد، منشأ بسیاری از ناکامی‌های عارف را در سخنان خود او خواهد یافت. او بارها و بارها (حتی در شرایطی که چندان چیز ناپسندی در میان نبوده) با تعبیراتی بدبینانه و منفی‌گرایانه از زندگی و اوضاع روزگار سخن گفته است:

«از آن به بعد همچو گمان می‌کردم آزاد و راحت چهار صبح زندگانی خواهم کرد. غافل از این که طبیعت آسایش و راحتی برای من نخواست است. بعد از مدتی توقف تهران چیزی نکشید شهره

شهر بلکه مملکتی شدم... با کمال اشتیاق، دوستی‌ام را استقبال می‌کردند. ولی این خصوصیت‌ها جز زحمت و دردسر حاصلی برای من نداشت؛ به جهت این که از اول عمر در خط فایده نبودم. چیزی که همیشه خواهان آن بودم حیثیت و شرافت بود» (ص ۳۷۶-۳۷۷).

او کارهای غیرمنطقی، برخوردهای عجیب یا هنجارگریزی‌های خود را با مفاهیمی انتزاعی مانند حیثیت و شرافت توجیه می‌کند. حقیقت این است که او نیازمند به معالجهٔ افسردگی و از بین بردن روحیهٔ انزواطلب و منطق‌گریز خود بود. اما کسی او را از این کاستی بزرگ نمی‌آگاهانید.

معمولاً نویسندگانی که دربارهٔ اشتباهات بزرگ زندگی خصوصی عارف و موضع‌گیری‌های غلط او دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی قلم زده‌اند به این نکته اشاره کرده‌اند که او همیشه - حتی هنگامی که کاری ناپسند و یا قضاوتی نادرست می‌کرد - خلوص نیت و صداقت داشته است. این گرامیان فراموش کرده‌اند که در امور اجتماعی و سیاسی آنچه به کار می‌آید تدبیر و دانش است نه خلوص نیت! حقیقت آن است که اگر سگان امور مردم به دست کسانی چون عارف باشد ملتی را با نهایت صداقت به گرداب هلاکت درمی‌افکنند.

در بارهٔ کتاب حاضر چند نکته را باید توضیح بدهیم:

وقتی کارنامهٔ عارف پژوهی را بررسی می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که در این زمینه کار چندانی صورت نگرفته است و دلیل این کم‌کاری نیز چیزی جز این نیست که شعر عارف سرشار از کاستی‌ها و عیوب فصاحت و بلاغت است و از دیدگاه نقد ادبی ارج چندانی ندارد. اهمیت عارف بیش‌تر در نقشی است که او در تاریخ مشروطه ایفا کرده و ارج هنری و حتی شهرت او هم بیش‌تر مدیون تصنیف‌سازی وی است. از

همین روست که هر چه دربارهٔ عارف نوشته‌اند بیش‌تر کلیاتی راجع به شعر او همراه با جزئیاتی از زندگی وی بوده است. بدیهی است که پرداختن به کلیات شعر و ذکر رویدادهای زندگی یک شاعر معمولاً تکراری می‌شود.

جز مقالهٔ نگارنده و مقالهٔ «عارف و وزن» سایر مقالات به‌گزین و بازچاپ شده‌اند و ما جز افزودن ارجاع به دیوان عارف، در ساختار آن‌ها هیچ دست نبرده‌ایم. اما هر جا افزودن توضیحی ضروری می‌نموده در زیرنویس با ذکر قید «گردآورنده» به آن پرداخته‌ایم. ما خود به وجود برخی گزاره‌های عاطفی، مطالب تکراری یا شماری از کاستی‌ها در برخی مقالات واقفیم. اما آن‌چه فراهم آمده به نظر ما مجموعهٔ بهترین مقاله‌های موجود دربارهٔ عارف قزوینی است و هرچه هست نمایانندهٔ وضع موجود کار نقد ادبی در ایران تواند بود. کوشیده‌ایم با در نظر گرفتن همهٔ کاستی‌ها، مجموعه‌ای پیراسته و سودمند فراهم آوریم.

ترتیب قرار گرفتن مقالات در کتاب (جز دو مقالهٔ تازه‌چاپ که در آغاز کتاب آمده‌اند) بر پایهٔ تاریخ تولد نویسندگان بوده است.

در برخی مقالات اصلاً ارجاعی به دیوان عارف وجود ندارد و تنها شعر او ذکر شده و در برخی دیگر ارجاع به چاپ‌های مختلف دیده می‌شود. اما ما در این کتاب برای یک‌دست شدن ارجاعات، همهٔ سروده‌های شاعر و همچنین مطالب برگرفته از زندگی‌نامهٔ خودنوشت عارف را به دیوان عارف قزوینی گردآوردهٔ آقای مهدی نورمحمدی (تهران: سخن، ۱۳۸۹) ارجاع داده‌ایم (مگر این‌که شعر مورد نظر از این چاپ حذف شده باشد یا متن دیوان دارای غلطی مطبعی باشد که این موارد را در زیرنویس توضیح داده‌ایم). این چاپ، هرچند لغزش‌هایی کوچک و

بزرگ (از اغلاط مطبعی^۱ گرفته تا ثبت بیت‌هایی از سعدی و دیگر شاعران به نام عارف قزوینی)^۲ و همچنین حذف‌هایی مصلحتی^۳ در آن راه یافته، به لحاظ اشتغال بر بیش‌ترین شعرها از عارف و نظم بخشیدن تاریخی به سروده‌های او در بین چاپ‌های موجود فعلی، بهترین چاپ دیوان عارف به‌شمار می‌رود. پس در این کتاب هر جا بدون ذکر نام کتاب، شماره صفحه‌ای در ارجاع آمده باشد منظور دیوان عارف چاپ مذکور است. به اختلاف ضبط‌ها هم در زیرنویس اشاره شده است. اما گاهی ارجاع نویسنده‌گان، به مطالب و مقالاتی است که در برخی چاپ‌های دیگر دیوان عارف به عنوان مقدمه یا ضمیمه چاپ شده‌اند و در دیوان مورد نظر ما نیامده‌اند. در این موارد، همان ارجاع اصلی حفظ شده است. از آن‌جا که ارجاع به چاپ نورمحمدی همه‌جا بدون ذکر عنوان «دیوان عارف» صورت می‌پذیرد، هر جا این عنوان قید شده باشد می‌توان دریافت که چاپ دیگری مورد نظر بوده که مشخصات آن در همان مقاله (در اولین ارجاع) آمده است.

در جای‌جای مقالات به سروده‌هایی از عارف استشهد شده است. از

۱. در مقاله «عارف و وزن» (نوشته دکتر فیروزیان) از کتاب حاضر، به برخی موارد لغزش‌های چاپی که منجر به آشفتگی وزنی شعرهای عارف شده اشارت رفته است.
۲. به‌طور مثال در صفحه ۳۳۶، این بیت از غزل معروف سعدی (غزلیات سعدی، تصحیح و توضیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: سخن، ۱۳۸۵، ص ۳۱۶) به عنوان تک‌بیت سروده عارف ثبت شده است:

عنایتی که تو را بود اگر مبدل شد خلل‌پذیر نباشد ارادتی که مراست

۳. از جمله قصیده ۴۳ بیتی «سلیمان نظیف» و مثنوی ۵۸ بیتی «خرنامه» که به دنبال هم در صفحات ۲۴۶-۲۵۶ دیوان عارف به کوشش رضازاده شفق (برلین: ۱۳۰۳) آمده‌اند از دیوان چاپ نورمحمدی حذف شده‌اند.

آن جا که ما گزیده‌ای از شعرها و تصنیف‌های عارف را به انتخاب خود در پایان کتاب فراهم آورده‌ایم، برای پرهیز از تکرار، در جایی که متن کامل یک سروده در مقاله‌ای ذکر شده و آن سروده در گزیده‌ی پایان کتاب هم بوده، تنها به ذکر بیت اول آن در متن مقاله بسنده کرده‌ایم.

درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی خودنوشت عارف این نکته گفتنی است که در برخی چاپ‌های دیوان در متن آن دست برده‌اند و نثر آشفته و مغلوط عارف را ویراسته‌اند. اما درست آن است که با وجود همه‌ی ضعف‌ها، نثر عارف عیناً به همان شکل که او نوشته ثبت شود و از همین رو ما این زندگی‌نامه را با وجود آگاهی کامل از آشفتگی نثر آن، مطابق چاپ دیوانی که در زمان زندگی عارف منتشر شده (چاپ برلین) در این کتاب آورده‌ایم و در مواردی اندک که افزودنی مختصر لازم می‌نموده برافزوده خود را با قرار دادن در قلاب، از متن اصلی متمایز ساخته‌ایم. بخش‌هایی از این زندگی‌نامه جز در چاپ نورمحمدی همواره در دیوان‌ها به صورت تصویر دست‌نوشته‌ی عارف به چاپ رسیده است. اما با توجه به این‌که نورمحمدی هم در خوانش دست‌خط عارف دچار لغزش‌هایی شده ما این بخش را بازخوانی و بازنویسی کرده‌ایم.

در پایان از نویسندگان محترمی که با چاپ مقالات خود در این کتاب موافقت کرده‌اند، متشکرم. همچنین از استاد دانشمند و گران‌مایه‌ام در دانشگاه تهران، جناب آقای دکتر مهدی فیروزیان، که علاوه بر این‌که از راه لطف، مقاله چاپ‌نشده‌ی خود را برای درج در این کتاب در اختیار ما قرار داده‌اند، در مراحل مختلف کار هم از هر گونه راهنمایی و راه‌گشایی دریغ نورزیده‌اند، سپاس بسیار دارم. همچنین از فاضل ارجمند، سرکار خانم حانیه قادری که در ویراستاری و تنظیم متن حاضر از هیچ‌گونه

عارفا! جوهر عصیان تبار بشری ۲۳

کمکی دریغ نفرمودند سپاس گزارم. نیز از جناب آقای علی اصغر علمی
مدیر مدبّر و ادب دوست انتشارات سخن که با وجدان فرهنگی و تلاش
بی وقفه، چاپ و انتشار کتاب حاضر را به بهترین نحو ممکن ساختند،
سپاس گزارم.

هما میوانی

۱۶ تیر ماه ۱۳۹۲ - تهران



سالشمار

- | | |
|---|-----------|
| تولد در قزوین. | ۱۲۵۷ |
| آغاز آموزش در مکتب‌خانه. | ۱۲۶۷ |
| فراگرفتن خوش‌نویسی (نزد استادانی چون شیخ رضای خوش‌نویس و محمدرضا کتاب‌فروش) و ردیف موسیقی ایرانی (از جمله چهارده ماه نزد حاج صادق خرازی و ...). | ۱۲۷۱-۱۲۷۲ |
| اشتغال به روضه‌خوانی به توصیه پدر، معمم شدن و فراگیری صرف و نحو و علوم شرعی در حوزه علمیه قزوین. | ۱۲۷۲-۱۲۷۵ |
| درگذشت پدر، ترک تحصیل و قطع ارتباط با خانواده. | ۱۲۷۶ |
| عقد پنهانی دختری به نام خانم بالا علی‌رغم مخالفت خانواده دختر و سفر یک‌ساله به رشت برای آرام‌تر شدن اوضاع و فرونشستن خشم خانواده دختر. | ۱۲۷۷ |
| بازگشت به قزوین و شکست در جلب رضایت خانواده همسر برای شروع زندگی مشترک - سفر به | ۱۲۷۸ |

تهران و حدود یک سال خوانندگی اجباری برای
موفق الدوله (معروف به مغرور میرزا وزیر دربار احمد
شاه قاجار).

۱۲۷۹ بازگشت به قزوین و پس از حدود دو ماه اقامت، طلاق
همسر و بازگشت دوباره به تهران - اجرای موسیقی در
حضور مظفرالدین شاه.

۱۲۸۱ راه یافتن به مجالس اشراف و درباریان به عنوان
خواننده.

۱۲۸۳ آشنایی با حیدر خان عمو اوغلی و محافل
آزادی خواهی.

۱۲۸۶ گسستن از محافل اشراف و دربار و پیوستن به جنبش
مشروطه خواهی.

۱۲۸۸ برگزاری کنسرت در تهران به مناسبت پیروزی
مشروطه خواهان و عزل محمدعلی شاه و عضویت در
حزب دموکرات.

۱۲۹۲ گریختن به اصفهان پس از تعقیب نظمیه به جرم توهین
به ناصرالملک نایب السلطنه احمد شاه و پس از مدتی
بازگشت به تهران و انتقاد از سپهدار تنکابنی
(رئیس الوزرا) در کنسرت پارک ظل السلطان - کتک
خوردن از عمال سپهدار و بستری شدن دوماه.

۱۲۹۴ برگزاری کنسرت به مناسبت جنگ جهانی اول و پیوستن
به مهاجرین و سفر همراه آنان به قم، کرمانشاه و قصر
شیرین.

- ۱۲۹۴ ابتلا به بیماری سخت و سفر به عراق برای درمان.
- ۱۲۹۵ بازگشت به کرمانشاه پس از بهبودی.
- ۱۲۹۶ سفر دوساله به استانبول همراه با مهاجرین.
- ۱۲۹۸ برگزاری چند کنسرت در گراند هتل پس از بازگشت به ایران.
- ۱۳۰۰ سفر به مشهد و پیوستن به کلنل محمد تقی پسیان و قیام خراسان (مرداد ماه) - سروده شدن عارف نامه ایرج میرزا در هجو عارف (تابستان) - خروج از مشهد پس از کشته شدن پسیان (مهر ماه) - اجرای کنسرت (تصنیف «گریه کن») در گراند هتل به یاد پسیان (اسفند ماه).
- ۱۳۰۲ برگزاری کنسرت (تصنیف «ای دست حق پشت و پناهت باز آ») در حمایت از سید ضیاءالدین طباطبایی (فروردین ماه). جانب‌داری از نهضت جمهوری (اسفند ماه).
- ۱۳۰۳ سفر هفت ماهه به آذربایجان در پی شکست نهضت جمهوری (آبان ماه) و برگزاری کنسرت در تبریز به یاد ستار خان و باقر خان (اسفند ماه) - چاپ دیوان در برلین (به کوشش صادق رضا زاده شفق و سرمایه عبدالرحمان سیف آزاد).
- ۱۳۰۵ انزوا گزیدن با سفر به بروجرد، گل‌زرد، سره‌بند و دهکرد پس از به سلطنت رسیدن رضا شاه.
- ۱۳۰۶ بیماری و سفر از بروجرد به قزوین به دعوت

بدیع‌الحکمای طبیب و از دست دادن توانایی اجرای
آواز به علت مشکلات حنجره.

۱۳۰۸ سکونت و عزلت‌گزینی در دره مرادبیک (جنوب
همدان) همراه با کلفتی صیغه‌ای به نام جیران و چند
سگ.

۱۳۰۹ جبهه‌گیری برخی از روزنامه‌ها علیه عارف پس از
بی‌توجهی او نسبت به رضا شاه در بازدید از همدان.

۱۳۱۲ مرگ در فقر و عزلت و پریشانی (دوم بهمن ماه) و به
خاک سپرده شدن در کنار آرام‌گاه بوعلی سینا در
همدان.

۱

زندگی نامه عارف

تاریخ حیات عارف به قلم خودش^۱

خیلی متأسفم از این که دورهٔ عمر به تأسف گذشته خود را که از شدت پیریشانی و بدبختی، همیشه میل داشته‌ام فراموش کرده باشم، به اختصار هم نوشته که پس از مرگ من چهار نفر از دوستان یا علاقه‌مندان به این آب [و] خاک یا اشخاص بدبخت و بدزندگانی مانند من بدانند از دست زندگی به من چه گذشته است.

خدایا وجدان خود را به شهادت می‌طلبم که آن چه را می‌نویسم عین حقیقت است. پس اگر در غزلی گفته شده است:

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم

کسی که یک نفس آسودگی ندید منم

دروغ نگفته یا این که اگر در غزل دیگری دلتنگی و شکایت به این

زبان کرده:

به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست

ز عمر سیر شدم، مرگ ناگهانی نیست

۱. دیوان عارف قزوینی، به کوشش رضازاده شفق، برلین، ۱۳۰۳. ص ۵۷-۱۴۹.

تحقیقاً پاس شرافت دوستی را منظور داشته، آن چه گفته‌ام خلاف نبوده است. به همان عالم محبت که خط سیرم از اول عمر در این عالم بوده و همیشه او را محترم و مقدس داشته‌ام قسم که زندگانی نه چنان در دوره زندگی بر من تنگ گرفته که تنها می‌خواستم از تاریخ یک چنین زندگی ننگین کسی مطلع نشود، بلکه میل داشتم چند غزل ناقص هم به کلی از بین رفته، به هیچ وجه از من در صفحه تاریخ ایران که این اوقاتش اسباب شرمندگی آیندگان است، باقی نماند و شاهد من این شعر است:

خوشم که هیچ کس از من دگر نشان ندهد

به کوی عشق نشان به ز بی‌نشانی نیست

در این مدت یا به واسطه لاابالی بودن یا به جهت همین عقیده که نوشته شد، هر کدام از دوستان خواستند اشعار پراکنده مرا که ده یک آن دست‌آمدنی نیست جمع کنند حاضر نشده، ولی در اسلامبول برای قولی که به حضرت آقای رضازاده شفق داده، صرف نظر از عالم محبت و ارادتی که به ایشان داشته و تا زنده‌ام خواهم داشت، او را چنان شناختم که ایران باید سال‌ها به وجود یک چنین فرزند افتخار کند، این است بر سر قول خود ایستاده، حتی الامکان سعی خواهم بود قولی که به حضرتشان داده، خلاف آن نکنم. پس همین است که مرا واداشته است با پریشانی خیالی که سال‌هاست دست از خصوصیت من برنداشته و من هم دوستی او را مقتنم می‌شمارم که با هزار عیبی که از برایم شمرده می‌شود، من جمله بد اخلاقی است، بی حقوقم نگویند با او همراهی کرده تا این قدر هم جلوگیری از زبان بدگویان کرده باشم. شروع می‌کنم به مختصری از

تاریخ زندگانی خود، همین را مقدمه ساخته برای آن چه ساخته شده است، به جمع آوری آن پردازم. در ابتدا نیز معذرت می‌خواهم از آن چیزی که معذرت‌خواستنی نیست و آن این است که اگر نتوانستم از عهده تعیین روز و شب یا ساعات یا دقیقه که از کتم عدم قدم به عرصه وجود گذاشته به خوبی برآیم تقصیری از برایم نخواهد بود. برای این که «بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست». اغلب مردم این ممکت از تاریخ تولد خود بی‌خبرند. بدبختانه یک ملتی که از تاریخ ملیت و قومیت خود بی‌اطلاع باشد چه اهمیتی خواهد داشت اگر تاریخ تولد خود را ندانند؟ مکرر دیده و شنیده شده است از یک مرد هفتادساله سوال شده است: از عمر شریف چه می‌گذرد؟ در جواب گفته است: وقتی که خاقان مغفور به تخت نشست و تاج سلطنت بر سر گذاشت من پنج ساله بودم، یا این که در سفر اول شاه شهید تازه عروسی کرده بودم. همچنین اگر از مادری پیرسند: پسر ت چند سال دارد؟ خواهد گفت: این گل سرخ که بیاید پا به چهارده خواهد گذاشت. پس من هم از روی همین پروگرام آباء و اجدادی ممکن است تاریخ خود را معین کنم.

اسم ابوالقاسم، تولدم در قزوین، پدرم ملاهادی وکیل. می‌توانم بگویم نطفه من به بدبختی بسته شده است، برای این که از زمان طفولیت که در کنف حمایت و تربیت پدر و مادر زندگی می‌کردم، به جهت خصومتی که مابین پدر و مادرم از اول عمر بوده است، من و سایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود که در میان دو بیر خشمگین زیست و زندگی می‌کنیم. چون می‌دانم بیش تر پدر و مادرها در ایران به واسطه آشنا نبودن از بدو زناشویی اخلاقشان به همدیگر، همه در یک ردیف هستند اولادهای زیردست این پدر و مادرها را هم چون با خود شریک و

هم درد می‌دانم، از شرح آن خودداری کرده، واگذار به درد دل و ذوق ایشان و خوانندگان می‌کنم.

یاد ندارم تاکنون اسم پدرم را به خیر و خوبی برده یا این‌که از برای او طلب آمرزش کرده باشم و تمام بدبختی‌های خود را در دوره زندگانی از او می‌دانم. برای یک ساعت خوشی که در واقع بدترین ناخوشی‌ها بوده است که سعدی می‌فرماید:

به بی‌رغبتی شهوت انگیختن به رغبت بود خون خود ریختن
مرا یک عمری دچار زندگانی ننگینی کرده است که هر ثانیۀ آن مرگ مجسمی است در این محیط مسموم. خاصه در دوره‌ای که ننگین‌کننده دوره‌های زندگانی بشر است. پدرم دارای شغل وکالت بود. من از طفولیت حس کرده بودم که این اسم، اسباب نفرت مردم است. پس از عمری تجربه که از اوقات کودکی، این اسم ننگین در گوش و مغزم جا گرفته است، حالا خوب فهمیده‌ام که هر که دارای این شغل شد، از هیچ‌گونه خیانت‌کاری مضایقه نخواهد کرد. مثل این‌که بیش‌تر اشخاص خائن به این آب و خاک، مردمانی بوده‌اند که خود را نماینده و وکیل ملت معرفی کرده، خصوصاً در این دوره که دوره چهارم مجلس است که همه می‌دانند خیانتی که در این دوره به دست وکلای دروغی یا وکلای کاندیدهای سفارت انگلیس یا اشراف بی‌شرف این مملکت ستم‌دیده شده، از اول انقلاب ایران تاکنون در هیچ دوره‌ای نشده است.

به عقیده من ضرر و خیانت ... هزار بار زیاده‌تر است از اسماعیل آقای سمیتقو. من و هر ایرانی علاقه‌مند به ایران می‌دانیم رئیس‌الوزاری قوام‌السلطنه بعد از آن بی‌شرفی و خیانت به این آب و خاک و آن خیانت‌کاری‌ها که فی‌الواقع تاریخ یک ملتی را لکه‌دار کرد به مراتب

ننگین تر از حرکات اسماعیل آقا است. باعث کشته شدن سردار با افتخار ایران کلنل محمد تقی خان نیز همه می دانند قوام السلطنه شد و اسباب دو مرتبه رئیس الوزرا شدن او هم باز همه می دانند ... شد. پس به همین جهت و هزاران جهات دیگر ضرر و خیانت ... به این مجلس و این وکلا هزار بار از سمیتقو و امثال او بیش تر است. برای یک خیانتی که از پدرم نسبت به مادر خودم دیدم، چون وکیل بود با این که پدر من است، از مرده او هم صرف نظر نمی کنم که مردم بدانند مرده وکیل خائن به وطن را ولو این که پدر انسان هم باشد باید از قبر بیرون کشید و با همان نفت شمال که در باب آن هم دارند هزار قسم خیانت به ایران می کنند آتش زد تا کرسی نشینان آینده تکلیف خود را بدانند.

برادر مادر مادرم دارای چهار شاهی مال بود، دو نفر صغیر داشت که آن ها را به مادر من سپرد که پس از خودش با آن چه از او باقی مانده صغیرهای او را اداره کند. این مال را پدرم به حیل های شرعی از این زن بیچاره بدبخت انتقال گرفته و حال آن دو نفر صغیر چه شد؟ خدا می داند! اثر همین مال حلال بود که مرا باعث ویران شدن زن آشیانه پدر و بدبخت کننده سه نفر دیگر کرد. کار به جایی کشید من نخواستم بفهمم روزگار برادرهای من به کجا کشید.

به آن کسی که فردوسی می گوید: «ندانم چه ای، هر چه هستی تویی» قسم است که هر وقت به این خیال افتاده، دچار عذاب وجدانی که اروپایی ها آن را در نمایش و تئاتر و سینما به اشکال مختلف نشان داده و عقیده ایشان این است که جهنم همان عذاب وجدانی است گشته و خود را در جهنم واقعی می بینم و یقین دارم چنان چه از اول عمر تا کنون چندین خلاف از من سر زده باشد که خود را طرف انتقام و مکافات

طبیعت قرار داده باشم، اولین آن‌ها همین بوده است. طبیعت هم در عوض با من معامله غریبی کرد. با چندین نفر مأنوس شدم که هر یک از آن‌ها دوست و رفیق مهربان‌تر از برادری برای من بودند خود را کشتند و هر کدام به نوبت روزگارم را تیره و تار کردند.

یکی مرتضی خان نوه حاجی ملا عبدالوهاب بهشتی بود که جزو علماء و مجتهدین قزوین بود که مردم معتقدش بودند. با این جوان از طفولیت دوست و در یک مدرسه شب و روز روزگار گذرانیده، بعد از جدش صاحب مکتبی گردید و آن مال جمع شده و اندوخته از ممر حلال را صرف مجراهای غیرمشروع کرد.

در آن موقع که او مشغول لهو و لعب و اتمام مال حلال خود بود، من به کلی از او کناره‌جویی کرده بعد از یک دو سال که در تهران بودم نوشتند هر دو چشمش به واسطه مرض سفلیس نزدیک به کور شدن است. او را به تهران خواسته، در معالجه او از هیچ چیز مضایقه نکردم. مدت‌ها بلکه سال‌ها با هم بودیم. اوایل انقلاب مسافرت قزوین کرد و به معاشرت قاضی ارداقی داخل آزادی‌خواهان شد. فقط آزادی‌خواه حقیقی و واقعی که از قزوین دیده شد، این جوان بدبخت بود. این غزل را بعد از خودکشی مرحوم مرتضی خان ساخته‌ام:

به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست

ز عمر سیر شدم، مرگ ناگهانی نیست

دومی مرحوم محمدرفعی خان بود که هشت سال شب و روز حشرم با او و اغلب محل آسایشم در منزل او بود، هم از جوان‌هایی بود که طبیعت در خلقت او قدرت به خرج داده بود.

سومی عبدالرحیم خان جوان بیست و پنج ساله‌ای بود که در یکی از

سفرهای اصفهان از من خواهش خارج شدن از اداره ژاندارمری را کرد. من نیز او را به زحمت خارج کرده، برای شکرگزاری این کار که آن وقت خالی از اشکال نبود، دست از من نکشیده، کارش به فرونت کشید خود را در قصر کشت. فوق العاده حساس و علاقه مند به ایران بود. من هم بعد از کشته شدن او بیش تر از آن قدری که خواهش دل او بود اهمیت داده، کارم به جنون کشید. بعد از چند روزی که قدرت نشستن در کالسکه پیدا کردم، از برای معالجه به بغداد آمدم. مرحوم حیدر خان عمو اوغلی که اسم او را تاریخ ایران فراموش نخواهد کرد، خود به شخصه مواظب حال و طبیب و منزل من شد.

این غزل را بعد از خودکشی این جوان ساخته و حال شرح دادن این که بعد از آن اتفاق ناگوار بر من چه گذشته است هیچ وقت ندارم. مطلع غزل این است:

جور این قدر به یک تن تنها نمی شود

گویی اگر که می شود حاشا نمی شود^۱

بعد از مراجعت از بغداد و باز کردن پای دشمنی مثل ترک ها به ایران که در آن موقع خیانتی از آن بالاتر نمی شد، به جهت حال نفرتی که از جنس بشر داشتم، تا چه ماند به کسانی که خیانت ایشان به آب و خاک واضح و این سفر را هم سفر تجارت، یعنی وطن فروشی دانسته و آن اشخاص را هم تاجر خائن می دیدم. (اگرچه خود من هم بعد از بازگشت از بغداد با همین پول تجارت گذران می کردم. از تهران تا موقع مراجعت از

۱. این غزل با نام «جور» در بخش گزیده شعرهای عارف در همین کتاب آمده است. (گردآورنده)

بغداد خیلی هم از گرفتن این پول حلال تر از شیر مادر پرهیز داشته و سعی هم کردم شاید خود را آلوده نکنم، نشد). بسیاری هم از این تجارت سودمند سود نبرده، ضرر هم کردند. از جمله آن‌ها دوست زنده من میرزا حبیب‌الله خان خوانساری رئیس گاری خانه قم و یکی هم دوست به دار آویخته به جرم ایران [پرستی]، مرحوم حسین خان لله که حقیقتاً شریف بود و خرج او هم در مدت توقف کرمانشاهان با من بود.

بلی بدین جهت از مردم دوری جسته و با بی حقوق ترین حیوانات که گربه باشد خود را مأنوس و مشغول کردم. بچه گربه‌ای ملوس از نژاد آن گربه‌ای که عبید زاکان تعریف آن کرده و «ماردُم و عقاب پیشانی» گفته است بود، به تفاوت این که این گربه روباه دم و عقاب پیشانی بود هزار بار کار عشقم با این گربه بالاتر از گربه معروف، بیری خان ناصرالدین شاه شد. این حیوان مثل این بود که می‌خواست بفهماند که انسان حق ندارد نسبت بی‌حقوقی به او بدهد. آن چه را که در مدت عمر از این حیوان دیده و شنیده بودم مثل این بود که تمام تهمت و افترا بوده است.

شب‌ی که صبح آن موقع فرار و عقب‌نشینی بود، برای انس فوق‌العاده‌ای که به این حیوان پیدا کرده بودم، طبیعت را طرف حمله و مخاطب ساخته، آن چه ناگفتنی بود گفته و به قدری گریه کردم که چشمه چشم خشکید. در آخر گفتم من با یک گربه هم مأنوس شدم او را هم نگذاشتی چند روزی به حال محبت با من باشد، به این بی‌رحمی از من دورش کردی.

باری در این پنج شش ماه، مرحوم حسین خان که اگر حمایت من نبود، هیئت دولت موقتی کرمانشاهان به دارش آویخته و زحمت وثوق‌الدوله را کم کرده بودند، با من مأنوس بود، همین طور من هم از دوستی و مصاحبتش خوش وقت بودم. آنی از من غفلت نداشت، حتی در

موقع خواب. هنگام حرکت به طرف اسلامبول به جهتی میل آمدن نکرد، ولی من آنی بی خیالش نبودم. البته این حال در او بیش تر بوده است. نمی دانم بر من چه گذشت آن روزی که در خیابان پرای استانبول شنیدم در ایران وثوق الدوله او را به دار زد، فوراً این یک شعر به خاطرم آمد:

بیدار هر که گشت در ایران رود به دار

بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست
این شعر را غزلی ساخته، آن غزل را هم در خراسان حسب الامر
بزرگ ترین سردار بافتخار ایران، حضرت کلنل محمد تقی خان، موقعی
که میل کردند با بودن من نمایشی به جهت ساختن مقبره فردوسی
علیه الرحمه داده شود و معلوم نشد آن پول ها را هم کدام باشرقی خورد،
چند شعری بر آن افزوده در آن نمایش خواندم.

مقصود، داغ هر یک از این دوستانی را که اسم بردم برای بدبختی و
آتش زدن به خرمن هستی خود تا آخرین نفس کافی دانسته و ممکن نبود
فکر یک تن آن ها را از مغز و دماغ خود خارج کنم، ولی بدبختانه بعد از
وقعه خراسان و در واقع لطمه بزرگ به همه چیز ایران می گویم:

غم عشق آمد و غم های دگر از دل برد

سوزنی باید کز پای برآرد خاری

می توانم بگویم اتفاق خراسان کرم را شکست و قوای من به کلی به
تحلیل رفت. به عقیده من از عهد نادر تا کنون، ایران کم تر همچو آدم
فوق العاده ای دیده از اول انقلاب ایران تا این آن، هر چه بود همین بود.

به جز از عشق که اسباب سرافرازی بود

آن چه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود

من هیچ وقت خودم را لایق این که در موضوع این شخص فوق العاده سخن گویم نمی دانم. تاریخ روزگار، مرام و عقیده و خیالات مقدس او را در باب ایران نخواهد گذاشت از بین برود و همین قدر می دانم بعد از او امید من از هر جهت ناامید شد، برای این که در این مدت او را دیدم و بس، ناجی ایرانش می دانستم.

پُر پرت شدم، موضوع از دست رفت. پدرم به اندازه استعداد دماغ من از تربیت من غفلت کرد ولی به قدر گنجایش کله خود و تربیت آن زمان کوتاهی نکرده، در دو چیز بیش تر ساعی بود: یکی در خصوص خط که آن اوقات گفته می شد «حسن الخط کمال المرء»، دیگر در باب موسیقی. در سن سیزده سالگی به اولین معلم موسیقی، مرحوم حاجی صادق خرازی که در اعداد محترمین قزوین شمرده می شد مرا سپرده، چهارده ماه در خدمت استاد بزرگوار خود به تحصیل علم کوشیدم. اگر تحصیل آن وقت را به همان ترتیب که نوشته بودم، یعنی آن کتابچه ای را که به دستور معلم خود که به مناسبت هر آوازی شعری داشت امروز داشتم، خیلی چیزها از آن فهمیده می شد.

چون دارای حنجره داوودی بودم که می توان گفت معجز یا سحری بود، همین اسباب شد که پدرم به طمع افتاد از برای خطاهای خود که در دوره زندگی به واسطه شغل و کالت مرتکب آن ها شده بود جلوگیری از آن ها کرده باشد، هیچ بهتر از این ندید مرا به شغل روضه خوانی... وادار کرده باشد. من در آن موقع ناچار از قبول آن بودم. این بود مقدماً به قول ساززن های حالیه، از برای پیش درآمد روضه خوانی که نوحه خوانی است، مرا سپرد به مرحوم میرزا حسن واعظ، پسر حاجی ملا نوروز قزوینی که مردی فاضل و ادیب و در عصر خود بی نظیر بود. دو سه سال

درپای منبر مرحوم میرزا حسن مشغول نوحه خوانی بوده و بیش تر نوحه ها را هم از قبیل:

محرم زینب رسیده وقت سواری بر شتر من نه محمل نه عماري
خودم ساخته و می خواندم. در عوض این که در ایران به این وسعت،
چنان دایره زندگانی بر من تنگ شده است که از داشتن یک اطاق گلی
محروم مانده ولی هزار شکر برای آخرت صرف نظر از عمارات عالی که
به جهت خود تدارک کرده، در آن اوقات طفولیت، خانه های چندی تهیه
نموده ام که هم می توانم اجاره دهم و هم ممکن است بسیاری از دوستان
خود را مجانی در آن خانه ها نشانده و با کمال خجلت عرض کنم:

در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم

خانه مخروب ما اجاره ندارد

پدرم با داشتن دو پسر از من بزرگ تر چون مرا روضه خوان خیال
می کرد وصی خود قرار داده، روزی از جمعیتی دعوت شد، پس از صرف
چایی و شربت و شیرینی ... عمامه بر سر من کردند. البته اشخاص
حساس می دانند با این حال من در چند روز اولی که عبور از کوچه و
بازار می کردم ... در چه حالی بوده، من هم آن چه را که بر سرم آورده
بودند، چون به میل و دلخواه من نبود و برخلاف میل من بود، تلافی آن را
به آخرت نگذاشته، کردم آن چه را که نمی شود کرد... فراموش نشدنی
است سفر اولی که از تهران به قزوین مراجعت کردم با موی سر و پوتین
برقی با لباسی که تا آن روز چنین هیکلی را هیچ کس ندیده بود روز
بیست [و] یکم ماه رمضان به مسجد شاه قزوین رفته غافل از این که با
این فرم مناسب نبوده است در چنین روزی خود را آفتابی کنم اتفاقاً برای
خوبی هوا صف های جماعت در صحن مسجد بسته شده بود... کاری که

شد این بود یازده روز دیگر باقی مانده از ماه مبارک «صحبَت کفر من اندر سر منبر می شد». چون از زمان طفولیت حس انتقام در من بوده و با آخرین نفس هم به گور خواهد رفت، برای تلافی رفتار پدر نسبت به خود که هیچ یک از آن ها به میل من نبود، من هم یک کار به میل او نکردم.

اول خواهش او در وصیتی که کرده بود فرستادن نعش او بود به کربلا. طناب خود را از زیر این بار کشیده و این کار را واگذار به مَلَكِ نَقَّالِه کردم، چه که خدانکرده اعمال او اگر خوب نبود او را عودت می دادند. اولاً پیش سایر مرده ها چون او را به این افتضاح جواب داده بودند اسباب سرشکستگی بود، فقط یک زحمت و خرج کردن من مانده بود... و اینک از روح پدر خود طلب آمرزش کرده و می خواهم هر گاه تقصیری از من در این باب سر زده است عفوم فرمایند و بدانند نان به نرخ روز خورده می شود. هر روز بلکه هر ساعت دارای یک مقتضیاتی است که نمی شود جز آن کرد. مثل این که در چنین عصری هر گاه او به جای من بود، البته راضی نبود استخوان من در خاک بیگانه خاک شود. گمان می کنم اگر روح در عالم باقی باشد، آن روح را با خرافات بستگی و علاقه نباشد. بنا بر عقیده خود من، روح پدرم به آن سبب از من شاد و خوش وقت باشد و الا اگر خدای نخواستہ غیر از این باشد، تمام بدبختی هایی که از اول عمر تا کنون دچار و گرفتار آن بوده ام بایست از این نقطه نظر دانست که برخلاف میل و عقیده پدر رفتار شده است. پس قربان روح آن پدری که پسر او هم روح او را شاد خواسته و عقیده پدر خود را آشکار کرد.

روح پدرم شاد که می گفت به استاد:

فرزند مرا هیچ نیاموز به جز عشق

در واقع با این که جز آسایش اولاد هیچ نمی خواهد، این پدر بیچاره

راضی بوده است اولادش به بدترین بدبختی‌های دنیا که عشق است گرفتار و به پای خود رو به هلاکت رود ولی نخواسته است دچار مشکلات خرافات و موهومات گردد.

من نیز از ایام کودکی تا هنگامی که عشق به وطن عزیز خود پیدا کردم که هر عشقی جز این عشق «عشق نبود عاقبت ننگی بود»، کم تر وقتی بوده است که بی عشق و محبت زیست کرده، بعد از عشق وطن هم اگر سرگرمی به جایی یا دل باختگی به هوایی داشته، بهانه‌ام این بوده است:

مرا ز عشق وطن دل به این خوش است که گر

ز عشق هر که شوم کشته زاده وطن است

تحصیلاتم در همان مدارس که یغما می‌گوید:

مردم مدرسه را خوب شناسد یغما

کافرم من اگر این طایفه دین‌دارانند

بوده است و همچنین خواجه رفتن میکند را به این مدرسه ترجیح

داده، می‌فرماید:

بیا به میکند و چهره ارغوانی کن

مرو به مدرسه کان‌جا سیاه‌کارانند

یکی از متأخرین گفته است:

مکن به میکند تکلیف شیخ مدرسه را

که او به وسوسه کار باطل افتاده‌ست

خود ساخته‌ام:

گرفته نور جهان تاب علم عالم و شیخ

پی مباحثه بی دلایل افتاده‌ست

علت تکلیف کردن حضرت خواجه به میکند و منع از مدرسه را وقتی

فهمیدم که:

در میکده از من نخریدند به جامی
آن علم که در مدرسه آموخته بودم

در یک چنین مدرسه‌ای که ممکن است دنیایی برای تحصیل
بد اخلاقی در آن داخل شده دیپلم گرفته خارج شوند، تحصیل مقدماتی
کرده به نحوی که ذکر شد تحصیل صرف و نحو کرده، به کفش من هم
کسی جرأت کفشک گفتن نداشت. از وقتی که چشمم به خط فارسی آشنا
شد و پس از خواندن گلستان حضرت شیخ سعدی، بی نهایت میل به کلیات
سعدی پیدا کرده، اغلب نیز غزلیات سعدی را در زمان کودکی حفظ
داشته و همان اوقات هم گاهی شعر می ساختم ولی تا سفر استانبول گمان
ندارم مسوده غزلی نگه داشته باشم. ولی بعد از مراجعت کم تر وقتی شده
است اگر یک شعر هم ساخته، آن را از خود دور کرده باشم، ولی آن چه را
که در قسمت اول جوانی که بهار زندگانی است در قزوین ساختم به کلی
فراموش کرده و از بین رفته است، ولی به جهت نمونه طبع و ذوق آن
اوقاتم، قصیده‌ای را که یادگار بهار عمر است و در سن شانزده هفده
سالگی ساخته و اتفاقاً بیش تر آن در نظرم مانده است، در این فصل خزان
عمر به تأسف گذشته می نویسم:

باز از افق هلال محرم شد آشکار
باز ابر گریه خیمه فکن شد به جویبار
آمد زمان ماتم و وقت طرب گذشت
چون اوفتاد ماه محرم به نوبهار
گریند آسمان و زمین بهر شاه دین
نالند جنّ و انس بر آن شاه زارزار

خویان همه لباس سیه بر تن سفید
 موی سیه گرفته چو ابر سیه عذار
 چشم غزالشان همه از گریه غرق خون
 رنگ عذارشان همه چون لاله داغدار
 از هر طرف خرامان چون کبک خوش خرام
 از هر طرف شتابان چون آهوی تتار
 عنقای دل کند طیران بلکه بهر خویش
 بندوق یک آشیانه در آن کوه دره وار
 فرصت ز بخت اگر شود آن کوه سیم را
 گیرم به سینه سوی بیابان کنم فرار
 از دست فکر باطل، خوابم ربود دوش
 لیکن خیال یار مرا بود در کنار
 دوشینه نرم نرمک این شب رو خیال
 برجست چست رایت شب کرد استوار
 دل گفت: ای که بی خبر از خویشتن شدی
 این راه قاطعان طریق اند بی شمار
 جان گفت: ارمغان به بر دوست ار بری
 ما را بیا به گرد سر یار کن نثار
 آمد برون، عنان نسیم سحر کشید
 پا در رکاب کرد، به توسن چه شد سوار^۱

۱. کذا. در دیوان عارف قزوینی به کوشش مهدی نورمحمدی (ص ۲۲۷) به جای «چه شد سوار»، «چو شهسوار» ضبط شده است. (گردآورنده)